



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هشتاد و یکم





به نام خدا

و باسلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همهٔ دوستان

ابیاتی از برنامهٔ ۹۷۲ گنج حضور:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر

\*قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

برای من ذهنی بزرگ و سرسخت تسلیم شدن و عذرخواهی، اعتراف به اشتباهات و رها کردن اعتیادها و اعتراف به نمی دانم سخت است، بنابراین زندگی مجبور است تا سر او را خم کند تا او را نرم و انعطاف پذیر و پذیرش گر و پرهیزکار و صبور و شاد بی سبب کند و او را به جنس اول برگرداند و تکامل بخشد. البته اگر خود با میل خود تسلیم شویم و در برابر هر چیز و هر اتفاق فضا را باز کنیم و تسلیم باشیم و به زندگی و تدبیرهایش وفا و توکل داشته باشیم و ظاهر زندگی و کم و بیش داشتن برای ما مهم نباشد یعنی در مسیر درستی هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شگر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راهِ نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶

ای بسا نازآوری زد پیر و بال

آخر الامر، آن بر آن کس شد وبال

شاید ناز کردن و مقاومت در برابر زندگی برای من ذهنی شیرین باشد، شاید انتقام و رقابت و حسادت و غیبت و شهوت‌رانی و طمع و حرص زدن و خودنمایی و شهرت‌طلبی و کنترل کردن دیگران برایش شیرین باشد، اما در آخر ما را خشک و بی‌روح و پوچ و پوسیده و افسرده می‌کند. راهی جز قانون خرد کائنات برای ایمن بودن و زنده شدن نیست. با پول و قدرت و شهرت و شهوت‌رانی و حسادت و مقاومت و انتقام نمی‌توان زندگی بیشتر و شادی داشت. اما انسانی که تسلیم به قضا و تدبیرهای زندگی باشد، چه پولدار باشد و چه بی‌پول و یا در هر شرایط که باشد، زندگی درون او جاری است و دستش را می‌گیرد. راه درست و راه زندگی و راه زنده شدن به اصل و شادی بی‌سبب و بی‌نهایت و پایدار سخت است، اما اگر درد هشیارانه را با توکل و شکر و صبر داشته باشیم، طعم پرهیز و تسلیم که همان شادی بی‌سبب و رضایت است را می‌چشیم و بعد از این می‌توانیم با بازی زندگی هماهنگ شویم. پس عقل من ذهنی و من قلبی و توهمی خود را بکار نبریم و از پر و پال قلبی این عقل استفاده نکنیم، تا ما را دچار سقوط و تلف شدن نکند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو آيِ خَوْشِ سُرْشْتِ

\*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

با بی‌مراد شدن چه انسانی که من‌ذهنی سختی دارد، چه انسانی که من‌ذهنی را کنار زده باشد، اگر پرهیز و صبر و توکل داشته باشد و اگر در برابر خشم و هیجانی که در او بالا می‌آید درد هشیارانه بکشد و فضا را با رضایت و پرهیز باز کند، می‌تواند خیر خودش را ببیند، می‌تواند شادی بی‌سبب را بچشد، می‌تواند ببیند که به چه چیزهایی چسبیده و یا چه چیزی او را سنگین کرده و نمی‌گذارد سبک‌بال شود و اوج بگیرد. هر بی‌مرادی برای من‌دری پربرکت برای آزادی بوده حال چه به هم خوردن یک رابطه یا یک گرفتاری در دادگاه یا چالش‌های خانوادگی و اقتصادی، فقط و فقط برای خیر و زنده شدن اصل و زنده شدن آرامش و فراوان‌بینی بوده. اما من‌های ذهنی فکر می‌کنند زندگی در شهوات و دیده شدن و بیشتر داشتن و بیشتر شدن و بیشتر حال کردن هستند، اما کسی که طعم شادی بی‌سبب را چشیده این‌ها برایش پیش پا افتاده می‌شود،



انسانی که زنده است حتی در تنهایی روی یک نیمکت پارک راضی و خوشحال است و در همان لحظه زندگی می‌کند و توقع چیز دیگری ندارد و این یعنی حمل کردن بهشت با خودش. اما من ذهنی حتی سوار بر گران‌ترین کشتی دنیا هم که باشد باز فکر می‌کند که گران‌تر از این و یا بالاتر از این مکان کجا هست تا برود و این یعنی در آینده زندگی کردن و حرص زدن و حمل جهنمی از توقع‌ها با خود. به عبارتی رضایت و شکر از این لحظه چه در وضعیت مطلوب و چه نامطلوب یعنی آمادگی دریافت بهشت و نارضایتی و ناشکری و مقاومت و حرص زدن و طمع هم یعنی دریافت جهنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲

گفت: از بانگ و علالای سگان

هیچ واگردد ز راهی کاروان؟

\*علالای: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا

انسانی که از همانیدگی‌ها و اعتیادها و می‌دانم‌ها و کنترل کردن‌هایش و چسبیدن‌هایش به جهان به درد و رنج و افسردگی و اضطراب افتاده باشد و از این مسیر خسته شده باشد و دوباره با زندگی و بزرگان همراه شده باشد و طعم شادی بی‌سبب و پاکی و رهایی و آزادی و سبک‌بالی را چشیده باشد، دیگر سروصدای این جهان و من‌های ذهنی و افکاری که در مرکز ظاهر می‌شوند نمی‌توانند او را از مسیر بیرون بکشند و دوباره به سمت درد و رنج و تلف شدن ببرند، بنابراین این نوع انسان بدون تحمیل و اجبار پرهیزکار می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیفست، او را دار خوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

ور نه خلعت را برد او باز پس

که نیابدم به خانه هیچ کس

\* فتی: جوان مرد، جوان

در ذهن و تن ما و در زندگی بیرونی ما اتفاقات و افکار و تغییراتی پدیدار می‌شود و همه این بازی زندگی است تا ما را وادار به سکوت و سکون و توکل و فضاگشایی و صبر و پرهیز کند، تا ما را پاک کند و به زندگی زنده کند، اما اگر مقاومت و قضاوت و ناشکری و گلگی کند، پیغام را رد می‌کند و به زندگی اجازه نمی‌دهد که روی او کار کند و ایراد و اعتیاد و چسبیدن



او را گوشزد کند. پس انسانی که از این روند آگاه شود با این روند نمی‌جنگد و به مطلوب و نامطلوب نمی‌چسبد و مطلوب را بازی و گذرا می‌بیند و نامطلوب را هم با درد هشیارانه همراه با رضایت پشت سر می‌گذارد و این وفای او باعث زنده شدن او به زندگی و شادی بی‌سبب و آرامش در هر شرایطی می‌شود، او حتی در هنگام غم آرامش و عمقی زیبا دارد و دستش در دست زندگی است و در این لحظه حضور دارد تا زندگی هر لحظه روی او کار کند.

با سپاس از همه،

علی از تهران



به نام عشق و زندگی

سلام بر همه بزرگواران.

گشوده شدن دست صیقلی:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۵

صیقلِ عقلت بدان داده‌ست حق

که بدو روشن شود دل را ورق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۶

صیقلی را بسته‌یی ای بی‌نماز

و آن هوا را کرده‌یی دو دست باز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۷

گر هوا را بند بنهاده شود

صیقلی را دست بگشاده شود

خداوند این امکان صیقل دادن عقل را به ما به این علت داده تا ما دلمان را صیقل بدهیم و صفحه دلمان را روشن کنیم.

صیقل دادن هم مستلزم این است که فقط روی خودمان تمرکز کنیم و همانندگی‌ها را شناسایی کنیم، همانندگی‌هایی از

قبیل شکایت کردن، ملامت کردن زندگی یا دیگران به خاطر گرفتاری‌هایی که ما خودمان سر خودمان آورده‌ایم با عقل

من ذهنی عمل کردن. همه این دردها را باید در خود بشناسیم تا بتوانیم این عقل من ذهنی را در خود خاموش کنیم، چون





اگر این عقل حرف بزند، ما را گمراه می‌کند. ولی ما در من ذهنی بی‌نماز شده‌ایم و هر لحظه آن چه ذهنمان نشان می‌دهد را به مرکز آورده و برحسب آن می‌بینیم، بنابراین هیچ موقع به خدا وصل نمی‌شویم. هرگونه نماز و عبادتی که در آن حضور نباشد فایده‌ای ندارد. حتی این نماز پنجگانه ما هم برای تبدیل شدن ما است، نه در جبر من ذهنی ماندن.

پس اگر ما اجازه ندهیم چیزهای ذهنی به مرکزمان بیاید و آن خواسته را مرتب تکرار نکنیم، «دست صیقلی» گشاده می‌شود و دلمان را صیقل می‌دهد و دیگر خواسته‌های روان‌شناختی و دردهایی چون خشم، شکایت، توقع، ترس و غیره در ما بالا نمی‌آیند یا اگر هم لحظه‌ای خود را نشان دهند، اگر فضا را باز کنیم و خود را به خداوند بسپاریم و از او کمک بخواهیم، یعنی درواقع فقط به او توکل کنیم، آن نیاز که ریشه‌اش ممکن است یک توقع یا ترس باشد، زود می‌خوابد و رفع می‌شود.

ساعتی قبل از این که این متن را بنویسم یک لحظه این ابیات را در خودم تجربه کردم. چون یک نیاز به مشورت در مورد کاری در من بالا آمد که به شخصی پیامی بدهم و با او صحبت کنم، ولی در این کار مردد شده بودم و نمی‌دانستم چکار کنم. بعد لحظه‌ای ایستادم و از خدا کمک خواستم و ناگهان توقع داشتن را در خودم شناسایی کردم و به خودم گفتم نه، من فقط از خدا کمک می‌خواهم و از ارسال پیام منصرف شدم. و بلافاصله رفتم مشغول خواندن برنامه ۹۷۶ که قبلاً نیمه‌کاره مانده بود شدم و به این سه بیت و توضیحاتش برخورددم و این‌جا متوجه شده بودم که ذهنم فکری را داشت به مرکز من می‌آورد و من ذهنی مرا گمراه هم کرده بود. خدا را شکر که دست صیقلی گشوده شد و ریشه‌ی توقع در من شناسایی شد و در بند هوا نیفتادم که کار اشتباهی انجام دهم. پس واقعاً لحظه‌ای مکث و با عجله عمل نکردن و در بند هوا نیفتادن ما را به سوی فضاگشایی و حل مسئله می‌کشاند. سپاس از خداوند که هر لحظه حاضر و یاور ماست.

خداوند اتفاقات را به صورت یک بی‌مرادی، درد و یک بیماری پیش می‌آورد تا به ما نشان دهد که ما داریم اشتباه می‌کنیم و به این عقل من ذهنی گمراه‌کننده شک کنیم. و در این اتفاقی که برایم پیش آمده بود یعنی فکر مشورت که همراه با



بی‌مرادی بود به من دردِ توقع داشتن را نشان داد که قبل از کمک خواستن از دیگران اول به خدا توکل کنم تا او خودش مسئله را به موقع و به روش خودش حل کند. ما نباید با ذهن در کار خدا دخالت کنیم.

و امروز در برنامه ۹۷۹ مسئله‌ای که داشتیم برایم حل شد و توانستم ذهن در تنگنا قرار گرفته‌ام را شناسایی کنم. اول این که ذهنم مرتب اشکال و مسئله می‌سازد و به دنبال جواب ذهنی آن هست. و در این برنامه شما پدر بزرگوار فرمودید که مولانا به ما می‌گوید مرتب با ذهنتان سؤال نسازید که بخواهید از این درس‌ها جواب بگیرید، چون به هیچ‌جایی نمی‌رسید، بلکه خود را رها کنید و صبر کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸

گر تو اشکالی به کلی و حَرَج

صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

\*الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلیدِ گشایش است.

دومین مطلبی که از این سؤال‌سازی ذهنی فهمیدم این بود که یک سؤال ذهنی کردن مثل بیماری کچلی است که هرچه سر را بخارانی بیشتر سر می‌خارد و ما هم بیشتر دچار مسئله و سؤال می‌شویم. پس بهتر است از این ابیات هر روز استفاده کنیم و از سؤال پرسیدن و فکرهای همانیده کردن احتما کنیم، چون فکر، به‌عنوان شیر، گورخر معنا را می‌خورد و انرژی زنده‌کننده زندگی ما تلف می‌شود. چقدر این جملات به گوشم رسیده بود! ولی امروز به من فهماند که تو داری مرتب با سؤالات ذهنت را بیشتر همانیده و فعال می‌کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹

اِحْتِمَا كُنْ، اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها

فکر، شیر و گور و، دلها بیشه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است

زآنکه خاریدن، فزونی گر است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱

اِحْتِمَا، اصلِ دوا آمد یقین

اِحْتِمَا کن قوه جان را ببین

چقدر زیبا فرمودید که اِحْتِمَا یعنی نیاوردن ذهن به مرکز، برحسب یک چیزی فکر نکردن، مسئولیت هشیاری را به عهده گرفتن که این اصل دواست، ولی فکرهای همانیده فرع هستند. مگر منظور ما از آمدن به این جهان زنده شدن به خدا و قوه جان را دیدن نیست؟ پس چرا به فرعیات بچسبیم و خودم را از این منظور اصلی دور کنیم! فهمیدم که تنها راه نجاتم از این فکرهای همانیده و وسواس‌های فکری که هر لحظه به سراغم می‌آیند این است که عملی با شتاب نکنم، بلکه در آب ذکر حق غوطه‌ور شوم، یعنی با تکرار ابیات در آن لحظه ذهنم را که چون زنبور با سؤال پرسیدن وزوز می‌کند خاموش کنم، تا بتوانم با سکوت‌م همیشه همسایه خداوند باشم و فقط از او یاری بگیرم و بعد هم به او زنده شوم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۷

آب، ذکرِ حقّ و، زنبور این زمان

هست یادِ آن فلانه و آن فلان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸

دمِ بخور در آبِ ذکر و صبر کن

تا رهی از فکر و وسواسِ گُهن

با کمال احترام و تشکر

مهردادخت از چالوس



با سلام و سپاس فراوان

سرسخت ترین دشمن:

حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو

بَيْنَ جَنَبَيْكَ لَكُمْ أَعْدَىٰ عَدُوِّ

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن، «سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست.»

اگر هر انسان بتواند دشمن درون خود را بشناسد و به وجود آن اعتراف کند نه تنها کلی از مشکلات خود بلکه مشکلات جامعه بشری حل خواهد شد. اعتراف می کند که خودم مشکلاتم را به وجود آورده و مسئولیت تمام آن ها را به عهده می گیرم. به قول آقای شهبازی شناسایی مساوی آزادی است و اکنون با شناخت این دشمن با کمک مولانا از دست آن رها می شوم. پذیرش این مسئولیت باعث می شود که من انسان تمرکز را از روی دیگران بردارم و روی خودم متمرکز باشم، باعث می شود که به بحث و جدل های من ذهنی نپردازم، نه تنها در کارهای دیگران بلکه در کار خود نیز دخالت نکنم، واکنش نشان ندهم، دیگران را قضاوت نکنم، عمر گرانبهایم را هدیه ای از جانب زندگی بدانم و آن را بیهوده به دست من ذهنی توهمی ام ندهم، در فکرهایم غوطه ور نشوم، از من ذهنی ام اطاعت نکنم، هر لحظه به خود بگویم من از



جنس عدم هستم، من از جنس جسم نیستم و چیزهای بیرونی را به مرکزم راه ندهم و با آنها همانیده نشوم و هر لحظه به خود بگویم خداوند در حد نیازم از چیزهای بیرونی به من خواهد داد و به خود بگویم من اقلین را دوست ندارم، چیزی که تغییر می‌کند من آن نیستم، من از جنس تغییرناپذیر و جاودانه‌ام که تا حدودی من ذهنی را خاموش کنم و سپس سکوت را تجربه کرده و به فضایی که اصل من هست هدایت شوم. وقتی پا به فضای سکوت می‌گذارم، دیگر هدایت و قدرت و حس امنیت و هزاران برکت از خرد کل که تمام کائنات را هدایت می‌کند، شامل حالمان خواهد کرد، نه جنگ و ستیز و سروصدای من ذهنی که مدام دنبال مقایسه و برتری‌جویی و کارافزایی و بیهوده‌کاری و درنهایت نابودی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمرِ اِراقِ اینِ عِدوِ مِشَنو، گریز

کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

جلال و شکوه این دشمن را که در مرکزت است مشنو، فرار کن از او، از او دوری کن. این نماینده ابلیس است در ما بسیار لجباز و ستیزه‌کننده است، برای این که گفت من به آدم تعظیم نمی‌کنم. خدا به او گفت من در آدم هستم و در آدم به بی‌نهایت و ابدیت خودم زنده شده‌ام، شیطان سر باز زد، شیطان مانند من ذهنی فقط فرم را دید و گفت من از آتشم و آدم از گل.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سرّ خویش

مانعِ عقل‌ست و، خصمِ جان و کیش



ای انسان دشمنی در درون داری که نمی‌توانی از خرد کل استفاده کنی. این من‌ذهنی تو هم دشمن جان توست و تو را دچار درد می‌کند و هم دشمن جان هشیاری حضور تو است و مانع به حضور رسیدنت می‌شود و هم دشمن فضای یکتایی. تنها با فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه بدون رفتن به ذهن می‌توانی از شرش خلاص شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

مصطفی فرمود: گر گویم به راست

شرح آن دشمن که در جان شماست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲

زهره‌های پُردلان هم بردرد

نه رَوَد رَه، نه غمِ کاری خُورد

پیامبر فرمودند اگر دشمنی را که در درون شماست شرح دهیم، زهره‌های دلبران شما پاره می‌شود، نه می‌توانند راه بروند و نه در فکرِ کاری می‌روند، بلکه مدهوش و مبهوت فرومی‌مانند. این دشمن درونی ما (من‌ذهنی) نمایندهٔ ابلیس است.

مولانا می‌فرمایند:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هردو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند



من ذهنی ما با شیطان یک چیز هستند، یعنی من ذهنی ما نماینده شیطان است. شیطان نیروی هم‌هویت‌شدگی و درد است که روی زمین و در ذهن انسان‌ها زندگی می‌کند که این دردها و هم‌هویت‌شدگی‌ها همان‌طور که از مادر به فرزند منتقل می‌شود از انسانی به انسان دیگر نیز منتقل می‌شود. جناب مولانا به ما می‌فرمایند اگر من ذهنی تو، که سرسخت‌ترین دشمن تو است، از اندرون راه تو را نمی‌زد و تو را فریب نمی‌داد، من‌های ذهنی بیرونی نیز به تو آسیبی نمی‌رساندند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راحت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

ان شاءالله با شناخت تمام زوایای این دشمن هزارچهره سرسخت که آن نیستیم، به شناخت گوهر و گنج درونی که آن هستیم برسیم و به هدف زندگی که تبدیل شدن به خودش می‌باشد دست یابیم، ان شاءالله.

با تشکر،

نسرین از گلستان



به نام خدا

خلاصهٔ غزل ۱۸۰ دیوان شمس، برنامهٔ ۹۸۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۰

ای تو آبِ زندگانی فاسِقِنَا

ای تو دریایِ معانی فاسِقِنَا

فاسِقِنَا: پس آبِ دهِ ما را.

خدایا، تو آبِ زندگانی و دریایِ معانی هستی، از درونِ ما طلوع کن و به ما آبِ حیات و جاودانگیِ این لحظه را بنوشان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۰

ما سبوهایِ طلب آورده‌ایم

سویِ تو ای خِضِرِ ثانی فاسِقِنَا

خدایا، ما این لحظه اقرار می‌کنیم که هیچ نمی‌دانیم، فقط صادقانه طلب داریم که هر همانیدگی را که در مرکزمان است،

شناسایی کنیم؛ بنابراین سبوهایِ طلب را به‌سویِ تو آورده‌ایم، چراکه آبِ هشیاریِ حضورمان خشک شده‌است، پس از

درونمان طلوع کن و به ما آبِ حیات و جاودانگیِ این لحظه را بنوشان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۰

ماهیانِ جانِ ما زنه‌ارخواه

از تو ای دریایِ جانی فاسِقِنَا

\*زندهارخواه: پناه جو، امان خواه.

خدایا، ماهیانِ جانِ ما تشنهٔ دریافتِ عشق، خرد و شادی بی سببِ تو هستند، ای خدایی که دریایِ جانِ ما هستی، از مرکزمان طلوع کن و به ما آبِ حیات و جاودانگیِ این لحظه را بنوشان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۰

از ره هجر آمده و آورده ما

عجزِ خود را ارمغانی فاسقنا

\*هجر: فراق و هجران

\*ارمغان: سوغات

خدایا، ما به واسطهٔ داشتنِ من‌ذهنی به جدایی افتاده‌ایم و همین جدایی ما از تو سبب شده متوجه شویم که عاجزیم و هیچ نمی‌دانیم، بنابراین از درونِ ما طلوع کن و به ما آبِ حیات و جاودانگیِ این لحظه را بنوشان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۰

داستانِ خسروان بشنیده‌ایم

تو فزون از داستانی، فاسقنا

خدایا، ما داستانِ پادشاهانِ این جهان را شنیده‌ایم، اما همهٔ آن‌ها مرده‌اند و به جایی نرسیده‌اند، بنابراین ما دیگر از این جهان و پادشاهانِ آن کمک نمی‌خواهیم، بلکه تنها منظورمان این است که به تو زنده شویم، چراکه تو افزون‌تر از این داستان‌ها هستی، پس به ما آبِ حیات و جاودانگیِ این لحظه را بنوشان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

در گمان و وسوسه افتاده عقل

ز آنکه تو فوق گمانی، فاسقنا

خدایا، عقل من ذهنی ما در وسوسه فکریهای پی‌درپی افتاده. ای خدایی که فوق گمان‌های ذهنی ما هستی، به ما آب حیات و جاودانگی این لحظه را بنوشان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

نیم‌عقل چه زند با عشق تو؟

تو جنون عاقلانی، فاسقنا

خدایا، عقل نیم‌عقل من ذهنی ما در برابر عشق تو که از درون ما طلوع می‌کند هیچ ارزشی ندارد، چرا که تو وقتی عقل من ذهنی ما را بگیری، در عوض عشق خودت را به ما می‌دهی. ای خدایی که جنون عاقلان هستی، از مرکز ما طلوع کن و به ما آب حیات و جاودانگی این لحظه را بنوشان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

کعبه عالم ز تو تبریز شد

شمس حق رکن یمانی فاسقنا

\*رکن یمانی: زاویه جنوب غربی کعبه که به سوی یمن است؛ در این جا یعنی پایه زندگی، ستون دین.



خدایا، فضایِ عدم و گشوده‌شده درون کعبه ماست. ای خورشیدِ حضور که اساس و پایه زندگی ما هستی، از درون ما طلوع کن و به ما آب حیات و جاودانگی این لحظه را بنوشان.

ارادتمند شما،

فریبا الهی مهر



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵

دو چشم را تو ناظرِ هر بی نظر مکن

در ناظری گریز و ازو آن خویش جوی

به هر سو نگاه نکن، راه مستقیم است، «اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، راهی به جز زنده شدن به او نیست. راهی به جز جست‌وجو در درون نیست، راهی به جز رهایی از عقل جزوی و پیوستن به عقل کل نیست! یافته‌های ناب و دست اول خودت تو را به سوی جانان می‌برد، نه تقلید کورکورانه و نظر کردن به هر بی نظر. آن سو مرو، این سو بیا!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵

آن دل که گم شده‌ست، هم از جانِ خویش جوی

آرامِ جانِ خویش، ز جانانِ خویش جوی

دلِ گمشده‌ات را تنها در درون خودت خواهی یافت، آرامش را خودت به خودت هدیه می‌دهی، وقتی که مستقر شوی در این لحظه ابدی. جز تو که همه او بی چیزی وجود ندارد، همه چیز وهم است و خیال.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵

اندر شکر نیابی ذوقِ نباتِ غیب

آن ذوق را هم از لب و دندانِ خویش جوی

تو مرکز عالم وجود هستی، تو روح زندگی هستی، تو ذوق عدم را در وجود خودت می‌یابی، کافی است به درون بنگری. هم او آن جا منتظر تو است، با تو است، خود تو است. تو خالقی، تو تغییر می‌دهی، تو می‌آفرینی، تو عظمت و بی‌نهایت



و ابدیت او هستی. او در الست بر گوش تو خواند و تو فراموش نخواهی کرد پیمانت را و چنین است که عالم بر تو سجده می‌کند، باشد که لایق چنین سجده‌ای باشی.

با سپاس،

مهستی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com